



تذکر نویسنده:

در کنار نویسندگانی که به‌عنوان محقق نوجو، دست‌اندرکار نقد آثار مهم هستند، می‌بایستی جایی برای منتقدانی که بیشتر به ساده کردن و مردمی کردن پیام‌های این آثار می‌پردازند، وجود داشته باشد. من از این گروه دوم هستم که بیشتر از شکل و قالب اثر، برای اندیشه و پیام آن اهمیت قائلم هرچند که بررسی شکل و قالب را قابل اغماض نمی‌دانم. به نظر من یکی از نقش‌های اساسی منتقد باید این باشد که به جای شاخ و برگ دادن به اثر، به تقلیل انحراف تفهیم و تفاهم بین اثر و خواننده بپردازد، چه این‌گونه شاخ و برگ دادن‌ها که اغلب با دخالت نظرات شخصی منتقد همراه است، خود نوعی رقابت با نویسنده است.

هدف از پیشنهاد ما، کوششی است در راه تقلیل دادن مقام قدسی نقد و، نیز برانداختن هر گونه مرادخواهی فرهنگی و طرز تفکر برگزیده‌جویی، چراکه این‌گونه طرز تفکرها نخوت و تکبر مدعیان دانش برتر را بالا می‌برد و طبقه‌ای کوچک از روشنفکران کاهن‌صفت، به وجود می‌آورد.

از سوی دیگر، لازم می‌نماید جهان سوم که خود به طور دقیق و همه‌جانبه به‌وسیله اروپاییان مورد بررسی قرار گرفته است، نظری ژرف و دقیق بر اروپا بیفکند. به این جهت است که اثر حاضر به سارتر اختصاص یافته؛ نویسنده‌ای که چه در زندگی و چه در نوشته‌هایش همواره در مقابل نژادپرستی، استعمار و اختناق و فشار، موضع گرفته است.

لازم است متذکر شوم، من طرز تفکر را به دانشجویانم در گروه «دانشجویان سیاه» شهر دانشگاه نیویورک می‌یونم. برای ما حتی در ادبیات، وضع و شرایط انسانی مافوق زیباشناسی قرار دارد.

مقدمه

«تعهد شرط لازم رفتار انسان آزاد است ولی شرط کافی نیست: این عصیان است که روح آزادی است.»

اگزیستانسیالیسم (فلسفه اصالت وجود)، به‌عنوان جنبش فلسفی و ادبی، ابتدا نسل جوان بعد از جنگ دوم جهانی را تحت نفوذ قرار داده و سپس مشخصه آنان شده بود. نفوذ این تفکر،

عصیان در تئاتر سارتر

از دیدگاه یک انسان جهان سومی

نویسنده: فرانک لارک

ترجمه: دکتر احمد کامیابی مسک

فرانک لارک، در ژرمی، در جنوب هائیتی متولد شد. تحصیلاتش را در رشته حقوق به پایان رساند. سپس در ادبیات فرانسه فوق لیسانس گرفت و به دیپلم دکترا از شهر دانشگاهی نیویورک نائل آمد. او که استادی رشته «مطالعات سیاه‌پوستان» را از سال ۱۹۶۹ در کالج شهر نیویورک به عهده داشت، کرسی ادبیات سیاه‌پوستان علوم اجتماعی را نیز در این دانشگاه به دست آورده است.

«تعهد در رفتار انسان آزاد، شرط لازم است اما شرط کافی نیست: این عصیان است که روح آزادی است.»^۱



آن چنان عظیم بود که خود را با زندگی مردم اروپا عجین کرده و با حل شدن در آن تغییر شکل یافته بود. در «کافه فلور»، در نشست‌ها، مصاحبه‌ها، مشاجرات قلمی و مباحثات پر سر و صدا جنبه‌گیری‌های ضربتی و غیرمنتظره، ژان پل سارتر، فلسفه‌ای را عامیانه کرد که به هنگام یک چرخش تاریخی، زمینه به‌خصوص مناسبی یافته بود. فرانسه هنوز از انزهام خود باز نگشته بود. حس بیهودگی، زیادی بودن، عجیب بودن، بدون شک از سال ۱۹۳۸ به بعد در تهوع و دیگر آثار او کشف و ابراز گشته بود اما به‌خصوص در طول اشغال آلمانی‌ها و از آن پس بود که این‌ها در ژرفای وجود، دیگر بار حس گردید. فرانسه، سرشکسته از انزهام با وجود ضربه شدید نهضت مقاومت ملی، از هم دریده، به وسیله مبارزاتی که مقاومت‌کنندگان در برابر همکاری‌کنندگان (همدستان مارشال پتن) قرار داده بود و یک‌باره به قدرتی درجه دو تبدیل و از این وضع آگاه، و اسیر ناامیدی و تلخی گشته بود.

جوانان، کسانی که به مذهب بی تفاوت بودند، بدون اینکه به خود زحمت مطالعه فلسفه اصالت وجود را بدهند، از آن، چاشنی سیاسی که با هر چیزی جور درمی‌آید ساخته بودند. این دکترین، دو حد افراطی بر خود دیده است، ابتدا فلسفه‌ای بود قدری مبهم، مانند تمام دکترین‌های فلسفی به طور کلی، که اختصاص به مثنی صاحبان فن و روشنفکران داشت، ولی از آن پس به سطح کوچه و خیابان نزول کرد و به صورت مدی درآمد. بنابراین اکثریتی وجود داشتند که ابتدا از آن، به شکلی بسیار مصنوعی الهام گرفته بودند و شاید از این روست که سارتر برای برخورد با این جریان مگس‌ها را منتشر کرد. این اثر در دوره مقاومت منتشر شد و هدف آن ترغیب بی تفاوت‌ها یا میانه‌روها (ارستر) به تعرض بدون واهمه نسبت به ازیست‌ها (اشغال‌کننده آلمانی) و کلیتمنستر (همکاری‌کنندگان، همدستان پتن) ژوپیتر (خدا) از طریق بخشی از روحانیت کاتولیک) بود که مورد قبول و تأیید آرگوس (مردم فرانسه) بودند و اینکه این تعرض بی‌قید و شرط باشد، نه مانند الکترا (ارتش فرانسه). او برای خود راهی نوین جست‌ه بود که منطبق بر یکی از جنبه‌های نبوغش و بر عقایدش در موقعیت‌های دقیقاً معین شده باشد.

او نمایشنامه‌های زیر را بعد از مگس‌ها (۱۹۴۳) منتشر ساخت:

درهای بسته (۱۹۴۵)، مرده‌های بی کفن و دفن (۱۹۴۶)، روسپی بزرگوار (۱۹۴۶)، دست‌های آلوده (۱۹۴۸)، شیطان و خدا (۱۹۵۱)، کان (۱۹۵۴)، نکراسف (۱۹۵۶)، گوشه‌نشینان آلتونا (۱۹۶۰)، تروائی‌ها (۱۹۶۵). اولین نمایشنامه او باریونا تا قبل از ۱۹۷۰ منتشر نشده بود ولی او چاپ محدود آن را به‌عنوان ۵۰۰ نسخه پل‌کیبی شده خارج از بازار، اجازه داده بود.

ملنار در کتاب خود موسوم به سارتر، فیلسوف اعتراض، در جایی که واژه‌های را از ژید اقتباس می‌کند، اصطلاح قطب معاصر را به کار می‌گیرد. «یعنی: شاهد اصلی که کارش نه‌تنها از صافی گذراندن عقاید عصرش می‌باشد، بلکه دادن شکلی به این عقاید است.» ۲ ولی سارتر نه‌تنها یک شاهد، بلکه فیلسوف، داستان‌نویس و نمایشنامه‌نویس، مبارز قلمی، روزنامه‌نگار، یا منقد هم می‌باشد. او البته همه این‌هاست و حتی بیش از این‌ها، سایه سارتر با تمام وزنش بر قرن بیستم سنگینی می‌کند، با وزن فرهنگش، مبارزه‌جویی‌اش و عصیانش. سارتر، تخم‌افشان عقاید، براندازنده اسطوره‌ها، منقلب‌کننده وجدان‌هاست. به این ترتیب، این اهمیت چندانی

ندارد که کسی مگس‌ها را در سال ۲۵۰۰ بخواند یا اینکه نمایشنامه فوق هرگز دوباره بازی نشود. باید آن را در متن عصر خود چون اثری ادبی ارزیابی کرد و به‌خصوص، به منزله فعالیتی سیاسی، تبلیغ مبارزه مسلحانه و مقاومت، در زمانی که تبلیغات خارجی و ملی وجدان‌ها را به خواب می‌برد. من فکر می‌کنم که نقد باید دیدگاه خود را تغییر دهد و کمتر در دوباره‌نویسی یک اثر اصرار ورزد یا به حدس آنچه که از اثر باقی می‌ماند و به عبارت بهتر، سعی کند زمان اثر را دوباره خلق کند، نفوذی را که بر اذهان گذاشته، محک بزند.

امتیاز سارتر، در به نمایش گذاشتن سوء نیت و تردیدپذیری انسان، که هنوز هم، وجود دارد به نحوی است که چنین مفاهیمی، دیگر به‌عنوان دفاع یا عذری برای بی‌تحرکی مطرح نشود. امتیاز سارتر در نشان دادن آزادی و مسئولیت ماست. بی‌شک مؤلفان قبل از او فریب‌کاری و نادرستی را افشا کرده بودند، اما هیچ‌کس قبل از او شیوه انجام یافتن این دو را، دقیقاً به‌عنوان کمک به ما، در جهت شناسایی بهتر خودمان و دیگران نشان نداده است. امتیاز سارتر، در این است که ما را متقاعد کرده است که خود مسئول اعمالمان هستیم. مدافعاتی که بر اساس اصول مذهبی





«مطلق خوبی و بدی، ادراک ذهنی آزادی، برادری و فرهنگ، یعنی عواملی که عملاً در مقابل ما قد علم کرده‌اند، پایه‌گذاری شده‌اند، هیچ اساسی ندارند. فرانسه در الجزایر، ایالات متحده در ویتنام، کامبوج و در لاتوس با حقیقتی نوین رودرو شده‌اند که سارتر، کامو، فانون، چه‌گوارا و کاسترو و دیگران، آن را افشا کرده بودند. سیاست فرانسه و ایالات متحده که بیشتر بر وجدان بیدار در داخل کشور و افکار بین‌المللی متکی است، متزلزل شده است هرچند که چنین نفوذی، آشکارا به چشم می‌خورد اما تشخیص و تعقیب آن دشوار است ولی چنین کاری دیگر ناممکن نخواهد بود. امتیاز سارتر در نمایاندن خشونت در کمال وضوح و از سوی دیگر نشان دادن این است که خشونت در اغلب موارد بر ضد خشونت است. او به ما می‌آموزد که خشونت ناشی از مقاومت را

که یک ملت برای جلوگیری از انهدام و یا اسارت خود، به کار می‌برد با خشونتی که ملت متجاوز با وحشیانه‌ترین طرق و نفرت‌انگیزترین شکنجه‌ها، روا می‌دارد، از هم تمیز دهیم. سارتر گوشه‌نشینان آلتونا را می‌نویسد تا شکنجه را محکوم کند و اعمال شکنجه‌گران را که به هنگام جنگ رواج دارد و از طرف بسیاری، به‌عنوان یک الزام مورد قبول واقع شده است به اطلاع جهانیان برساند. سارتر، تفسیری فلسفی از ضد خشونت ارائه می‌دهد. تجزیه و تحلیل روشنگرانه‌اش، مشخص می‌کند که یک نوع خشونت حتمی وجود دارد اما قابل رؤیت نیست و لزوماً شکل یک عمل را به خود نمی‌گیرد.

در واقع خشونت، لزوماً یک عمل نیست و انگلس حق دارد که نشان دهد که خشونت به‌عنوان یک عمل، در بسیاری از پروسه‌ها غایب است. خشونت، همچنین یک مشخصه طبیعت و یا موجودیت بالقوه نیست، خشونت عمل غیرانسانی مداوم رفتارهای انسانی است به‌عنوان کمبودی که از درون برخاسته است. به طور خلاصه، می‌توان گفت، آن چیزی است که موجب می‌شود تا انسان در کس «دیگری» اصل «بدی» را ببیند. همچنین آیا لازم نخواهد بود، برای توجیه خشونت در جهت رفع کمبودهای اقتصادی، قتل‌عام‌ها به زندان افکندن‌ها یک کاربرد مرئی قدرت وجود داشته باشد؟ چنان که برنامه فعلی نیرو در جهان بر اساس سوء استفاده از خشونت است.»

سارتر بر استفاده از قدرت، در پهنه بین‌المللی حمله، و به جای نقی به‌عنوان علت و معلول بر تجزیه و تحلیل ریشه و خصوصیت دیالکتیکی، تأکید می‌کند. وی در بررسی موقعیت‌های کشورهای استعمارزده، ثابت می‌کند که استعمار، ضد خشونت بومیان را به ارمغان می‌آورد؛ خشونت به کار گرفته شده از طرف مهاجمان، خشونت استعماری است. هرگز خشونت جز این وجود نداشته است. هدف اولیه اختناق و ستمی که در درون انسان پنهان شده است و در آن منشأ منفی وحدتش را می‌یابد، نزد ستمگر به چیزی وحشتناک تبدیل می‌شود. ستمگری که در خشونت تهاجمی، خشونت ذاتی و ستمگرانه خود را به‌عنوان قدرت دشمن بازمی‌شناسد، به نوبه خود آن را هدف قرار می‌دهد.^۳

فانون در دوزخیان زمین، که سارتر بر آن مقدمه‌های نگاشته است، مخصوصاً در فصل اول آن که به خشونت اختصاص دارد، همین نوع برداشت را ارائه می‌دهد. فرانتس فانون، به‌عنوان صاحب‌نظر جهان سوم، از آن‌گونه روشنفکران انقلابی است

که در قلب انقلاب الجزایر قرار داشت و یکی از باهوش‌ترین و معروف‌ترین نظریه‌پردازان آن محسوب می‌شد. نظرات او که مبتنی بر الهاماتش از مبارزه الجزایر بود، به نوبه خود اثری عمیق بر بن بلا، بالقاسم کریم و بومدین گذاشت. اتفاقاً این نظرات به شکلی غریب با عقاید کاسترو و چه‌گوارا مطابقت دارد. سارتر به نظر من نویسنده‌ای است که بیش از همه در مورد آزادسازی فردی بر فانون، نفوذ داشته است. سیمون دوبوار در قدرت اشیا، شرایطی را که در آن، فانون، از سارتر خواسته است تا بر دوزخیان زمین مقدمه‌ای بنویسد، تعریف می‌کند. فانون به‌خوبی می‌داند که شهرت جهانی سارتر سهم بزرگی در پخش کتابش خواهد داشت، ولی با وجود طرز تلقی خصمانه سیمون دوبوار از تقاضای فانون، این کار او یک نوع تأیید فرهنگی را نسبت به سارتر نشان می‌دهد. بی‌مورد نیست که به‌سرعت چند ویژگی را به اتکا چنین تأییدی طرح کنیم. فانون، در طول حیات خود، چندین مقاله و نقد و سه کتاب منتشر ساخته است: پوست سیاه، صورتک سفید (۱۹۵۲)، جامعه‌شناسی یک انقلاب (سال پنجم انقلاب الجزایر) (۱۹۵۹) و دوزخیان زمین (۱۹۶۱)، درباره انقلاب آفریقا، سلسله نوشته‌های سیاسی او که در سال ۱۹۶۴ پس از مرگش نشر یافته است.

پوست سیاه، صورتک سفید دارای حداقل نه نقل قول از سارتر است و شش تا از آن‌ها (ص ۹۰، ۹۵، ۱۱۳، ۱۱۵، ۱۱۶، ۱۴۲) از تفکراتی در مورد مسئله بیهودیان، دو تا از (ص ۴۳، ۱۲۸) مقدمه اورفه سیاه یکی (ص ۱۳۳) از روسپی بزرگوار و یکی از (ص ۱۳۲) هستی و نیستی گرفته شده‌اند. در این کتاب در مورد تجزیه و تحلیل نژادپرستی سفیدان، فانون اغلب دیدگاه‌های سارتر را به کار گرفته است. وانگهی او این موضوع را پوشیده نمی‌دارد:

کهرتری، همسان بومی برتری‌طلبی اروپایی است. این شهامت را داشته باشیم که بگوییم: نژادپرست است که کهرتر را به وجود می‌آورد. از چنین نتیجه‌گیری ما دوباره به سارتر می‌پیوندیم: «جهود، انسانی است که انسان‌های دیگر او را به‌عنوان جهود می‌شناسند. این است حقیقت ساده‌ای که باید نقطه آغازی ما قرار گیرد... این انتی سمیت (ضد یهود) است که جهود را به وجود می‌آورد.»^۴

او اختلاف بین نژادپرستی ضد یهود را با نژادپرستی ضد سیاه، روشن می‌کند. اولی از یهود کسی را می‌سازد که از داخل مصمم است (یعنی به‌وسیله تصویری که از او دارند) و از سیاه

کسی را که از خارج مصمم است (یعنی به واسطه پوستش).

در فصل «تجربه لمس شده سیاه» (ص ۱۰۸ - ۱۳۴) راه‌حلی را که امه سزر، داماس و سداد سنگور ارائه کرده‌اند شرح می‌دهد و تحلیل می‌کند که دیالکتیک نوع سارتر، با نشان دادن اینکه سیاه بودن نژادپرستی ضد نژادپرست است. با این وصف او فکر می‌کند که بررسی‌های سارتر در مورد وجود دیگری که در کتاب هستی و نیستی ارائه شده است، صحت دارد ولی اینکه «تعمیم آن‌ها به وجدان سیاه اشتباه است» چون که «سیاه در کالبد خود به نحوی متفاوت از سفید، رنج می‌کشد. بین سفیدپوست و من، بدون امکان هیچ راه‌حلی، رابطه‌ای تفوق‌طلبانه وجود دارد.»^۵

فرانتس فانون، خواسته است تأکید کند که دیدگاه‌های سارتر بیشتر به وجدان سفیدپوست معطوف بوده است، زیرا که وجدان سیاه‌پوست شامل رفتار و کردار عجیب و خصوصیتی بوده که به‌واسطه بردگی و استعمار به وجود آمده است. سیاه دارای وجدانی انسانی است که شامل همه خصوصیت‌های هر موجود انسانی می‌تواند باشد. باوجود این او اختلافات شدیدی را تشریح کرده است که به دلیل تأثیرات خاص، او را از خود بیگانه ساخته‌اند.

بسیاری از کمال‌طلبان بی‌میل نبودند که این ویژگی را بازشناسند. رشته‌های مختلف دانش بشری: مردم‌شناسی، فلسفه، جامعه‌شناسی، تاریخ، علوم سیاسی و اقتصادی و غیره، که انسان را مورد مطالعه قرار می‌دهند، مطالعات خود را بر انسان سفید متمرکز کرده‌اند و قضاوت‌ها و قواعدی استخراج کرده‌اند که به آن جنبه جهانی داده است در حالی که از معیارها و ضوابط سفیدپوستانه استفاده کرده‌اند، بنابراین تمام این رشته‌های دانش بشری به‌وسیله عقده برتری‌طلبی خدشه‌دار شده است. از اینجاست که مذاحان و مدافعان «مطالعات و تحقیقات سیاه‌پوستان» به میدان می‌آیند تا با فریادشان سیاهان را از سقوط در پرتگاه، برحذر دارند و بر اتخاذ شیوه یک‌جانبه اعتراض کنند. جایی که (آزمون) سیاه بودن مورد توجه قرار نگرفته است، آن‌ها تأکید می‌کنند که برای توانایی سخن گفتن از یک (آزمون) می‌باید آن را با زندگی عجیب، و برای درکش باید لاف‌ل‌آن را حس کرد.

از آنجاست که رشته‌های دانش بشری که قبلاً ذکر شد تا به حال چیزی جز نقطه‌نظرهای سفیدپوستان یا آن‌هایی را که به‌وسیله معیارهای سفیدپوستانه، مقید شده بودند، عرضه نمی‌دارد.

اینک لزوم ارائه و تشریح تجربه و دیدگاه سیاه‌پوستانه، آشکار می‌گردد. این حاشیه‌بافی‌ها برای اهمیت مسئله تحقیقات سیاه‌پوستان، اجباری است چراکه این‌ها عصبانی است بر ضد برتری‌طلبی فرهنگ غرب و شاید حتی بیانگر آغازی برای پایان انحصارطلبی استبدادی باشد. فانون، در اولین اثرش، رهایی را از دو جهت بررسی می‌کند: از جهت فردی که بر عملی آگاهانه فردی یعنی عصبان، متمرکز می‌شود. از جهت جمعی بر محور انقلاب استوار است. موقعیت در ۱۹۵۲ شباهت‌های چشمگیری با موقعیت سارتر دارد که به نحوی آشتی‌ناپذیرانه فکر می‌کند که اگر بیست‌سال پس از جهت فردی مارکسیسم را کامل می‌کند.

روشن است چنانچه تحول فکری متفکر مارتینیکی را دنبال کنیم متوجه اهمیت دادن بیش از پیش او به انقلاب، از هنگامی که او خود را به یک مبارز تبدیل می‌کند، می‌شویم. باوجود این تأثیر سارتر بر جای خود باقی است. نگارنده جامعه‌شناسی یک انقلاب در صفحه پانزده می‌گوید: «او از اینجاست این قضیه که ما اغلب به آن برمی‌خوریم: مرگ استعمار، در آن واحد مرگ استعمارگر و استعمارشونده است.» نتیجه آنکه این استعمار است که استعمارزده را به وجود می‌آورد. در فصل «الجزایر کشف حجاب می‌کند» جایی که او کشف حجاب زن الجزایری را مثل یک تجاوز دوگانه تشریح می‌کند، از فیلسوف آگزیستانسیالیست الهام می‌گیرد که «شان داده است که در ضمیر ناخودآگاه، زن یهودی تقریباً همیشه از ضمیر ناخودآگاهش بوی تجاوز را احساس می‌کند.» (ص ۳۷)

در صفحه ۳۹ تأکید می‌کند: «این سفیدپوست است که سیاه‌زنگی را به وجود می‌آورد، اما این سیاه‌پوست است که غلام‌سپاهی را به وجود می‌آورد.»

قانون شاگرد پیرو سارتر نیست. در بین آن‌ها تأثیر متقابل و دوجانبه بوده است. فرضیه‌های سارتر فانون را تحت تأثیر قرار داده‌اند و مبارزه‌جویی فانون، سارتر را به عمل کردن متعهد کرده است. درحقیقت سارتر اعتراف می‌کند: «... من برای سیاست ساخته نشده بودم و مع‌الوصف سیاست مرا آن‌چنان تغییر داد که بالاخره مجبور شدم به آن بپردازم.» بی‌مورد نیست یادآوری کنیم که او بر ضد نژادپرستی فرانسه و آمریکا، قد علم کرده است. ابتدا در جهت شعر و شاعری، در اروقه سیاه، مقدمه مشهور او بر «جنگ شعر نو سیاه» و ماداگاسکار (۱۹۴۸) که به‌وسیله پل سنگور سروده شده است، گوشه‌نشینان آلتونا

و چندین مقاله و مقدمه، شدیداً نژادپرستی فرانسویان را مورد حمله قرار می‌دهد. روسپی بزرگوار اثری است بر نژادپرستی امریکاییان، در زنان تروا بعد از پنج سال سکوت «تئاتری» او بیمارگونگی امپریالیسم یانکی‌ها را در ویتنام برملا می‌سازد. «هرگاه که خشم بر او مستولی می‌شود به تئاتر پناه می‌برد.»^۶

به ستوه آمده از ننگ و خشونت و اسیر امیال لجام‌گسیخته و مسری انسان قرن بیستم، سارتر سعی کرده است جوهر فلسفه‌اش را در نمایشنامه‌های موقعیت به صورت عامه‌فهم بیان کند. به‌هیچ‌وجه نباید تصور کرد که او



نمایشنامه‌های فلسفی یا «فرضیه‌ای» نوشته است مگر اینکه زندگی شخصی او را به‌عنوان فلسفه‌اش در عمل در نظر بگیریم.

عصبان به‌عنوان یک اصل، تحت عنوان‌های متعدد و مختلف، مشخص‌ترین عامل ارتباط مشترک نمایشنامه‌هایش را تشکیل می‌دهد. عصبان که اغلب به صورت آناش‌ی ظاهر می‌شود فکر سارتر را بیش از هر چیز به خود مشغول می‌دارد و با وجود تلاش‌های فراوان «او را از انقلابی بودن بازمی‌دارد. انقلابی‌ای که عموماً ما او را یک فرد مستحیل در گروه یا حزبی که هدفش تصاحب قدرت به منظور تغییر عمیق ساخت اجتماعی است، می‌شناسیم. عصبان پرده «خمیرمایه آثار نمایشی‌اش می‌باشد که ما را به خود مشغول می‌دارد و در آن به صورت

یک بحران معمولاً کوتاه تجلی می‌کند «که قهرمانان از آن می‌گذرند و عمل آن‌ها نتیجه‌اش می‌باشد. بنابراین تجزیه و تحلیلی از تئاتر سارتر با در نظر گرفتن عصیان لازم است، چنانچه قبول کنیم عصیان نه تنها عامل اساسی زندگی او، بلکه عامل تئاتر و آثار دیگرش نیز محسوب می‌شود. تحلیل حاضر به نمایشنامه‌های سارتر اختصاص دارد چراکه تئاتر زنده‌ترین رابطه بین نویسنده و تماشاچیان را تشکیل می‌دهد و شامل قدرت تحرک مؤثری است به علاوه آنجا که سارتر تئاترش را تئاتر موقعیت می‌نامد. در تحقیق حاضر پیش از بررسی عصیان، سعی شده است این تئاتر را تعریف کند و نشان دهد که در ساختمان خود تئاتری است کلاسیک و در محتوای خود تئاتری است انقلابی.

و این همه از مقایسه درهای بسته با آندرماک، هر چند که سارتر بیشتر به کرنی، که مذاح و مدافع اراده و آزادی قهرمانانش بوده است، نزدیک است. انجام خواهد شد. این بررسی تلاش می‌کند نمونه‌های مختلف عصیان را در هر نمایشنامه یا به‌عنوان جو و یا به‌عنوان بحران و یا هر دوی آن‌ها نشان دهد و این هم بعد از طبقه‌بندی عصیان بر حسب خصوصیت آن: فعال، غیرفعال یا بدون وجود، امکان‌پذیر است خان و نکراسف هر دو به وسیله آنچه بعد ذکر خواهیم کرد، باهم طبقه‌بندی شده‌اند. هدفی که برای خود در نظر می‌گیرد مشخص کردن جهت یک تحول کلی عصیان و برقراری ارتباط بین سارتر و قهرمانانش است. این اثر، انسان‌گرایی نویسنده را ارزیابی می‌کند

که با افراط در اعتمادش به انسان متوسط، آزادی بی‌حد و مرز را به او ارزانی می‌دارد که برای شانه‌های او، بیش از اندازه سنگین است ولی از هدایت او به سبب مسائلی که آزادی در زندگی واقعی طرح می‌کند، سر باز می‌زند. همچنین، به کشف علل آنچه که ما به نحوی قراردادی «تیمه شکست» این تئاتر می‌نامیم، می‌پردازد، ولی اهمیت غیر قابل رد آن را در عین نشان دادن، تضادهای آن آشکار می‌سازد. اهمیت سارتر کمتر در «موقعیت» اوست تا در راه نوینی که طرح می‌کند یا در سهم بعد تاریخی و وجدان سیاسی یا در تلاش لجوجانه او برای حفظ استقلال فرد به‌وسیله عصیان، در قلب اجتماعی که در آن عصیان تحقق یافته است و در عین حال انهدام را نمی‌پذیرد.

بررسی ما، مانند نمایشنامه‌های سارتر، که مورد تجزیه و تحلیل ما قرار گرفته است، ادبیات و سیاست را یکی می‌کند. با این هدف روشن که به دوگانگی مصنوعی که ادبیات را از اندیشه‌های زندگی جدا می‌سازد پایان بخشد.

شاهد مثال‌های زیر که از دوزخیان زمین استخراج شده‌اند، نشان می‌دهد که نویسنده آن‌ها آثار سارتر را با دقت مطالعه کرده است:

«این استعمار است که استعمارزده به وجود آورده و به وجود خواهد آورد.» (ص ۶)

«... هر بار که او خود را در سخن دیگری حیوان می‌بیند.» (ص ۱۱)

«روابط استعمار و استعمارزده از نوع روابط توده‌ها می‌باشد.» (ص ۱۹)

صفحه ۲۷ که نقد کتاب آنتی‌دورنیک انگلس (از فرض سوم فرضیه خشونت) اختصاص یافته است، به‌وسیله سارتر در کتاب نقد عقل دیالکتیک تحلیل شده است. (ص ۲۲۱)

«مانوی استعمار، مانوی صفتی استعمارزده را به وجود می‌آورد.» (ص ۲۷)

زیرنویس ۵ به شاهد مثال استخراج شده از نقد عقل دیالکتیک اشاره می‌کند. (ص ۴۴)

«نژادپرستی ضد نژادپرست...» (ص ۸۷)

«ما همه در حال آلوده کردن دست‌هایمان هستیم... هر تماشاگر بایست احمق باشد و یا خائن.» (ص ۱۳۵)

پی‌نوشت:

۱. انسان در مقابل دادگاه، اثر پیر هاتری سیمون.
۲. توماس ملنار، سارتر، فیلسوف اعتراض، ص ۷.
۳. ژان پل سارتر، نقد عقل دیالکتیک، ص ۶۸۷.
۴. فرانتس فانون، پوست سیاه، صورتک سفید، ص ۹۵.
۵. همان، ص ۱۳۳.
۶. ترز دوسن فال، مقاله‌ای از فیگاروی ادبی، ۹ سپتامبر.

